

و با وجود آن کار سرانجام نیافت، و بواسطه آب و هوا اکثر مردم و چهارپایان
شدند. چون دیورای بیجانگر بر صورت واقع مطلع شد، فرصت غنیمت
شمرده لشکر بزرگ از سوار و پیاده فرستاده، مداخل و مضارح را مضبوط
ساخت؛ و سلطان بحکم ضرورت از آنجا کوچ کرده مراجعت نمود؛ و لشکر
دیورای دست بر همیر و نیزه کردند. بهادران سپاه بر فوج دیورای حمله
آوردند. و چون راه تنگ بود کاری نتوانست از پیش برد. بعرض رسانیدند،
که درین محل عذر مبادرت کشیدن و خود را بگوشه سلامت رسانیدن
مناسب دولتست، که سلامتی سپاه مبسوط و مربوط سلامتی شهنشاه
است. سلطان فرمود، در مذهب صورت و فتوت چگونه روا باشد، که من
بسلامت بروم؛ و مردم هلاک و گرفتار شوند. و درین اثنا شخصی دیو
صورت و عفریت سیرت از لشکر غنیمت ضربی بسطان زد، و بضر مردانگی
از میان سپاه بدر رفت. امرا عذر سلطانرا گرفته از آن مهله به آورده
بگلبرگه بردند.

سلطان صورت واقعه را در مکتوب اخلص آمیز مرقوم نموده، بسطان
احمد گجراتی فرستاده، ازو مدد طلبید؛ و هنوز فوج گجرات نرسیده بود
که فیروز شاه از شدت غضب بیمار شد، و چون بیماری روی بتزاید نهاد،
بعضی دولتمخواهان خواستند، که خانخانان احمد خان شاهزاده را بگیرند،
و در چشم جهان بین او میل کشند. خانخانان برین اراده آگاه شده، خود
را بگوشه عافیت کشید. و سپاه از هر طرف آمده باو ملحق میشدند،
فیروز شاه غلام خود را با بست هزار سوار و چند سلسله فیل بدفع او فرستاد،
و بعد از تلافی فریقین، فوج فیروز شاه گریخته. فیروز شاه، باوجود بیماری
در پالکی نشسته، خود متوجه شد. و در وقت استوا صفوف اکثر لشکر
گریخته بخانخانان پیوست. فیروز شاه از مشاهده اینفصال برگشته بشهر آمد،

و مردم را از دیوانخانه بیرون کرد، و کلید قلعه و خزائن را بدست اکبر شهر بار فرستاد.

* بیت *

خردمند آن بود، کور همه کار، گهی با گل بسازد گاه با خار،
همه لقمه شکر نتوان فرو برد، گهی صافی پیش آید گهی درد.
خانخانان جهت ادای حقوق تربیت تنها بدولت خانه در آمده، زمین
خدمت بدوسید. فیروز شاه از تخت فرود آمده در کفار گرفت، و دست
او گرفته بر تخت بر آمد، و زبان تطف و مهربانی کشوده بجواهر زواهر
فصاح گوش او را گرانبار گردانید؛ و از مهر برادر می گزینها کردند؛ و در باب
فرزندان خود سفارش نمود؛ و در شب چهارم شوال سنه خمس و عشرین
و ثمانمائه، چون صبح از کنگر افق سر بر آورد، دست غارتگر اجل متاع
زندگانی زو بغارت برد؛ و بقولی او را زهر دادند. مدت ایالت او بیست
و پنجسال و هفت ماه و بست روز بود.

ذکر سلطنت احمد شاه بهمنی

چون سرپر سلطنت و مسند ایالت بجلوس احمد شاه زینت یافت،
طبقات انام از عدل کامل و احسان شامل او آسوده گشتند. و چنان
معدلت و نصفت را کار فرمود، که آئین ظلم و رسم جور از میان مردم
بر افتاد.

* بیت *

در معدلت آنچنان باز شد، که کنجشک همخانه باز شد.

و در میزان همتش خاک و جواهر قیمتی یکسان می نمود، و اکثر اوقات
بفضلا، و اکبر صعبت میداشت؛ و اموال فراوان در حق این گروه مبدول
میفرمود. و در ترویج شریعت، حسب المقدور، خود را معذور نمیداشت.
و تعظیم و تکریم نردمان نبوت، و خاندان ولایت را بنوعی رعایت

مینمود، که مزیدی بران متصور نبود؛ چنانکه حکایت کنند، که امیری داشت، شیر ملک نام، که زمام سلطنت باو مفوض نموده بود، و او بعد از فتح قلعه بزرگ که دران دیار مشهور بود برگشته، به بندر می آمد؛ و در اثنا راه سید ناصر الدین عرب نام سیدی، که سلطان احمد مبلغی کلی بار سپرده بود، تا رفته جوی آب کربلا را جاری سازد، بشیر ملک مذکور ملاقات نمود. و از سید ناصر الدین تواضع که متوقع شیر ملک بود بوقوع نیامد؛ و سواره او را در ریاست. شیر ملک گفت، که ناصر الدین را از نسپ فرود آوردند. سید از همانجا مراجعت نموده بخدمت سلطان آمد، و حقیقت ماجرا معروضداشت. سلطان دلجوئی سید نموده باز رخصتش فرمود. بعد از چند روزیکه شیر ملک نزدیک رسید، خاص و عام باستقبالش شتافته، او را بدرگاه آوردند. و بمجرد آنکه چشم سلطان بر او افتاد، فرمود تا فیل قصاب نام را حاضر سازند؛ و در ساعت، بی قیل و قال، شیر ملک را در پای فیل انداخت؛ و می گفت اهانت سادات را سزا اینست.

و چون بر تخت دولت قرار گرفت، خبر رسید که لشکر سلطان احمد گجراتی، که سلطان فیروز طلب داشته بود، بسرحد رسیده. احمد شاه تحفها و هدایا جهت سلطان احمد فرستاده امرای گجرات را رخصت فرمود. باصرا بقدر نیز فراخور حالت و منزلت تحفها فرساده.

و چون از دیو دای، در زمان سلطان فیروز شاه، بی ادبی واقع شده بود. سلطان احمد بعزم انتقام در اول نوروز متوجه بیجانگر شد؛ و بعد از طی مراحل، چون اطراف ولایت را فرود گرفت، شروع در تاراج نمود، دیو دای که از غرور استکبار سر بمتغیر فلک میسوزد، عیان تمالک از دست داده، یکی از معتمد خود را با تحف و هدایا بخدمت احمد شاه فرستاد؛ و استغفار بر تقصیر خود نموده، سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده، مفسوز

استمالت فرستاد. دیورای از راه عبودیت در آمده، آنچه قول کرده بود ارسال داشت؛ و در سلک مخلصان در آمد. سلطان احمد با فتم و ظفر مراجعت نمود، چون بدار السلطنت رسید، امرا را بمنامب و خلعتهای فاخره مخصوص گردانیده، رخصت تهاها کرد.

و بعد از چند روز، جهت کدخدائی خلف صدق خود، سلطان علاء الدین، مکتوبی بنصیر خان اسپری نوشته، بر دست عزیز خان نامی فرستاد. و چون کتابت بنصیر خان رسید، ملقی بقبول کرده، تهیه اسباب مستذراة عفت و طهارت نمود؛ و با فرزندان و متعلقان و خدم و حشم بدار السلطنت فرستاد، تا بلوازم طوی و جشن قیام نمایند؛ و عزیز خانرا به تعظیم و احترام رخصت فرمود. سلطان احمد قدوم مسرت لزوم مهمان را، ملقی بخیر و احسان نموده، بوفور بدل و احسان صرفه الحال گردانیده؛ و ظل زلفت و عاطفت بر مسافر و مقیم گسترده ابواب عیش و طرب مفتوح داشت، تا مردم باستغناء لذت پرداخته، از ساقی رقت داد خود بستانند. و قضات و علما و معارف و اکابر شهر را طلبیده مجلس عقد منعقد فرمود؛ و فرزندان و متعلقان نصیر خانرا مشمول عواطف و اکرام فرموده، باز گردانید.

و در سنه سته و عشرین و ثمانمائه سلطان احمد عساکر بیکران فراهم آورده، متوجه ولایت تلنگ گردید، و بنابر مصالح ملکی از راه مراجعت نموده، بگلبرگه آمد. و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه باز متوجه تلنگ گردید، و بعضی قلاع که در ایام حوادث از تصرف او بر آمده بود، باز بنصرف در آمد. و از کلانتر راجکنده و دیورکنده پیشکش گرفته، بگلبرگه مراجعت نمود.

و در سنه تسع و عشرون و ثمانمائه خبر رسید، که رای مهور از تکبر و غرور، پای از جاده اطاعت بیرون کشیده، در مقام قتال و جدال است. سلطان احمد لشکری، که فطابق احصا از احاطه آن عاجز بود، فراهم آورده، متوجه گوشمال او گردید. رای مهور در قلعه در آمده متحصن شد. افواج دکن اطراف قلعه را تاخته بخاک برابر کردند. و در آخر رای از راه فدامت و انکسار پیش آمده، پیشکش داده، داخل دولتخواهان شد. و آنچه در تصرف او بود، بتصرف سلطان احمد در آمد.

و بعد از فتح مهور چون مملکت وسعت پذیرفت، امرا گفتند که یکی از شاهزادهها بوسی عهد اختیار فرمایند، و بنام دیگران صوبها نامزد شود؛ تا میان اخوان الصفا طریقه وفا مسلوک باشد. سلطان گفت در باب ولیعهد، هر که بخاطر شما قرار گرفته معروض دارید. امرا معروضداشتند، که شاهزاده علاء الدین بصفه علاء اتصاف دارد، و باهتمام اصلاح حال رعایا، و سرانجام مصالح زیر دستان، حریص و مولع است. سلطان تعسین رای امرا نموده، او را بولایت عهد وصیت کرد. و محمد خانرا باو سپرد ولایت مهور با توابع بشاهزاده محمود خان داد. و قلعه راجور و حوالی آن بداد خان مرحمت نمود. و از جمیع فرزندان عهد گرفت که بیکدیگر مخالفت نکنند؛ و رعایا وزیر دستان را، که ودائع الهی اند، آسوده دارند. و این چهار صنف شریف را از میان بنی نوع بمزید اکرام و انعام مخصوص سازند. اول علماء، که دلهای ایشان مملو بحکمت و معرفت است؛ دوم نویسندگان، که اینطائفه علیه بزبان کلک رخسار ملک و چهره دولت را بحال تعمیر آراسته اند.

* بیت *

چنانچه تیغ شهنشه اساس ملک نهاد،

زبان خامه دستور کار ساز بود.

سوم اهل سلاح ، که صلاح عباد ، و دفع فساد بلاد ، باین گروه وابسته است ؛ و امعان نور سنان فتنه نشان ایشان فکاهبانان دین و دولت ؛ و زبان تیغ بیدریغ مفسر آیات فتح و نصرت ؛ چهارم مزارع که قوام عالم و بقای نوع آدم بکوشش آنجماعت منوط و مربوط است ؛ چه اگر این گروه افعال نمایند ، و تکاسل را بخود راه دهند ماده قوت ، که وسیله حیات و رابطه زندگانیست ، بریده شود . و بعد از وصایای ، محمود خان و داود خان را بصوبها که نامزد فرموده بودند ، بخصت نمود .

و هم در سنه ثلثین و ثمانمائه خلف حسن عرب را که ملقب بملک التجار بود ، بتسخیر جزیره مهاتم تعیین کرد . ملک التجار بقوت بازوی شجاعت و شهامت آنحدود را متصرف شد . رایان آنجا چون مسلمان بودند ، جهت استعانت بخدمت سلطان احمد گجراتی رفتند . و سلطان احمد فرمان بظفر خان شاهزاده ، که در حدود سلطان پور ندربار بود ، فرستاد ، تا رفته امداد مسلمانان نماید . ملک التجار صورت واقعه را نوشته بگلبرگه فرستاد . ازینجا ، سلطان علاء الدین را بکومک ملک التجار فرستادند . بعد از تلاقی فریقین نسیم ظفر و فیروزی بر پرچم ظفر خان وزید . سلطان علاء الدین گریخته بولایت خود رفت ؛ و ملک التجار نیز متعلق گردید . این داستان ، بتفصیل در طبقه گجرات تحریر خواهد یافت .

و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه روزی نوشته فرسنگه رای ، که از همنشینان سلسله احمد شاهی بود ، رسید ، که سلطان هوشنگ ، والی مفدر از روی غلبه و استیلا بر سر ولایت من آمده ، در مقام خرابیست . سلطان احمد بکوچ متواتر ، عازم آندیار گردید . هنوز آنجا نرسیده بود ، که خبر رسید که فرسنگه رای رتبه اطاعت سلطانی ، از رتبه خود بر آورده ، مطیع سلطان هوشنگ گردید . سلطان عنان توجه باز داشته ،

بسه منزل پس نشست، و نخواست که دست محاربه باهل اسلام دراز کند. روایتی آنکه سلطان احمد قلعه کهرله را محاصره نموده بود رای کهرله، سلطان هوشنگ را بمدد خود طلبیده، هر روز سه لک تذکمه جهت مدد خرج قبول نمود، سلطان هوشنگ نزدیک آمد. سلطان احمد از پای قلعه برخاسته، سه منزل پس نشست. با جمله لشکر سلطان هوشنگ سه منزل تعاقب نموده، غبار فتفه بر انگیخت. روز دیگر چون آتش حرب اشتعال یافت، و عرصه مکاوحت گرم شد، از طرفین جوی خون روان شد. سلطان احمد با در هزار و پانصد جوان آزموده از کمینگاه برآمده، بر قلب سلطان هوشنگ تاخت. و بمقتضای البادی اظلم شکست بر لشکر مزدو افتاد. و مخدرة سلطان هوشنگ با سائر اهل حرم بدست لشکریان دکن گرفتار شد. سلطان احمد از کمال سروت، لشکر خود را از تعاقب باز داشت؛ و بعد از چفت روز، اهل حرم هوشنگ را سامان نموده با پانصد سوار بمزدو فرستاد. و بعد از تقسیم غنائم آنحدود را باسرملی جاگیر دار قسمت نمود.

و در زمان مراجعت چون بشهر بدر رسید، زمین سبز و فضای دلکشا بظن در آمد. آنرا جهت دار السلطنت اختیار نموده، بساعت مختار منجمان، خشت حصار بر زمین نهاد، و آنرا بر امرا قسمت کرد. و جهت دار الامارت قصری عالی طرح انداخت؛ و بعد از اتمام شعراء که دران سفر همراه او بودند، جهت کتابه عمارت اشعار گفتند، و شینم آذری که دران یورش همراه او بود، ابیات گفت و بر پیش طاق دروازه مسطور نمودند.

* بیت *

چندا قصر شید که ز فرط عظمت،

آسمان پایه از سدا این درگاه است.

آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست؛

قصر سلطان جهان بهمین احمد شاه است.

مؤلف تاریخ بهمنی و العهدة علیه گوید سلطان دوازده هزار بسته قماش بشیخ آذری صلح داد.

چون ساحت ولایت دکن از خاشاک مخالفت پاک شد، و بی نزاع بتصرف سلطان احمد در آمد، در سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه، متوجه تسخیر قلعه ننبول، که بسرحد گجرات واقعست، گشته، بکوچ متواتر رسید، و در قلعه را فرو گرفت. و چون مدت محاصره بدو سال کشید، بالاخر سلطان احمد گجراتی از راه رفق و مدارا، رسولی فرستاد، و پیغام نمود، که اگر فقیر در جشن شاهزاده علاء الدین حاضر میبود، البته تکلفی میکردند. الحال استدعای فقیر آنست، که این قلعه را عوض آن تکلف بصاحبش بگزارند. سلطان احمد بهمنی، از شاهزاده مرآت و جاده فتوت انحراف ورزیده، طریق مشورت مسلوک داشت. بعضی وزرا گفتند، که بخشش آنزمان صورت بندد، که قلعه بتصرف در آمده باشد. گروهی گفتند که التماس سلطان احمد گجراتی را بفر قبول نباید مشرف ساخت. سلطان ترجیح زای اولی نموده، جواب داد، که چون قلعه بدست افتد بخادمان سلطان گذرانیده خواهد شد. سلطان احمد گجراتی ازین جواب برآشفته، لشکر گران بکرمک اهل قلعه تعیین فرمود؛ و چون اینسخبر بسطان احمد بهمنی رسید، از پای قلعه برخاسته پستو آمد، و لشکر گجرات عقبتر گشت. سلطان نیز سودای تسخیر قلعه از سر برآورده بگلبرگه رفت؛ و مؤلف کتاب بهادری این داستان را بطور دیگر نقل میکند، انشاء الله تعالی در طبقه سلاطین گجرات قلم متصدی تحریر آن خواهد گردید.

و در سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمائه مرضی بذات سلطان طاری گردید؛
و بعزم درست و نیت صادق، از جمیع معاصی و ذنوب توبه کرد؛
و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین را در حضور امرا و درزا، از سر و صدت
کرده، بامرا گفت توقعی که از شما دارم آنست، که امرزش مرا
از خدای تعالی بخواهید، و چون در زمان من، دست ظلم از دامن
مظلوم کوتاه بود، امیدوارم که حضرت حق سبحانه تعالی از تقصیرات
من بگذرد. و میان شام و خفتن شب بستم و هشتم رجب کلمه توحید
بر زبان رانده، جان بجان آفرین سپرد. و مدت سلطنت او دوازده سال
و نه ماه و بست و چهار روز بود.

ذکر سلطان علاء الدین بن احمد شاه

چون بتاریخ بست و نهم رجب سال مذکور قائم مقام پدر شد،
خود را علاء الدین شاه خطاب داده همگی همت بر تمهید قواعد
معدلت، و تشدید مبانی فصفت، مصروف فرموده، زیر دستان را در
مهد عافیت امن و امان جای داد؛ و لاجرم ایزد تعالی و تقدس روز بروز
امداد و نصرت را قرین حال او گردانید. و در عتقوان جوانی به تجارب
و کاردانی شهرتی عظیم یافته، زمام حل و عقد امور برای رزین دلاور خان،
که مخاطب بخان اعظم خان بود، مفروض فرمود.

و در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه نصیر خان بن عالم خان ضابط
اسیر پاره از ولایت دکن را تاخت. خدمت سلطان خلف حسن را،
که بملک التجار مخاطب بود بجنگ او فرستاد. بعد از تلافی فریقین،
نصیر خان گریخته راه اسیر گرفت. و ملک التجار تعاقب نموده،

تا اسیر رفت. و پاره از ولایت اسیر ناخته مراجعت نمود. همدران سال نصیر خان امر ناگزیر دریافت؛ و بقولای اینواقعه در سنه اربعین و ثمانمائه بود.

و چون احمد شاه، محمد خان شهزاده را، وقت تقسیم ولایت میان شاهزادهها، بسطان علاء الدین سپرده بود، سلطان خواست که ویرا تربیت کند، و بعد از ج فیروزی و سروری رساند. بواسطه امضای این اراده لشکر همراه محمد خان شهزاده نموده، بتسخیر ولایت بیجانگر فرستاد. ملک عماد الدین غوری که قبل از فرستادن شاهزاده دران سرحد میبود، چون شنید که شاهزاده بکنار آب کشن رسید، بیدرنگ بلشکر شاهزاده ملحق شد. شاهزاده چون بسطانت سلطان علاء الدین راضی نبود، و منتظر فرصت میبود، ملک عماد الدین بیگناه را بقتل آورده، علم بغی و عناد بر افراخت. و سلطان بعد اطلاع برینواقعه، متوجه گوشمال محمد خان گردید. چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد ظفر و نصرت بر سدهٔ اعلام اعلا وزید؛ و محمد خان خائب و خاسر از میدان خجالت و ندامت، رو بگریز نهاد.

با ولی نعمت از برون آئی، گر سپهری، که سرفگون آئی. سلطان بواسطه صلح رحم، لشکر را از تعاقب باز داشته، فرود آمد. در خلال این احوال، عم سلطانرا که در لشکر محمد خان بود، گرفته آوردند. سلطان برو منت نهاد، و قلم عفو بر جریدهٔ جریمه او کشید. چون بر مسند حکومت قرار گرفت، فرمان نصیحت آمیز بمحمد خان نوشته فرستاد، بمضمون آنکه خداوند عالمیان از آفریدهها هرکرا خواهد برگزیند، و سابقه عنایت ازلی چون رقم اختصاص بر صفحهٔ حال برگزیدهٔ کشد مقالید مقاصد و مرادات عالم بقبضهٔ اقتدار او سپارد. و نهال دولتی که پروردهٔ جویبار

توفیق الهی بود، از نغد باد حوادث گزندی نیارد، و کاخ رفعتی که بر افراخته لطف ذامتناهی بود، بمنجبتی مکرر اعتذار خلل پذیر نگردد.

* بیت *

عزیز کرده او را فلک ندارد خورن، بزرگ کرده او را جهان نه بیدد خوار.
و نتیجه این مقدمات بدیهه الانتاج آنست، که بداد و دهش حق راضی باید شد. و بحول و قوت خود مغرور نباید بود؛ که اعلام دولت این گروه منکوب و سرنگونست. باید که آن برادر ارجمند قدم از جاده اطاعت و شاهراه انقیاد بیرن ننهد، و بحضرت جلال احدیت منازعت نوزد؛ و نقض عهد و میثاق نکند، که آن مذموم است؛ خاصه از بزرگان از راه معذرت در آمده، عذر ماضی بخواند، و آنچه واقع شده غباری بخاطر نرساند، که به ستر عفو ان را پوشیده. و موضع رایچور از خطه تلنگ بار مرحمت فرمودیم. بی توقف متوجه آنجا شود، و رخت زندگانی او به سلامت کشد، و گرد فضولی نگردد. و چون این منشور بمحمد خان رسید، راه اطاعت و انقیاد پیموده، برایچور رفت؛ و سلطان بدار السلطنت مراجعت فرمود.

در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه خلف حسن عرب، که ملک التجار خطاب داشت، بتسخیر حصار سنگر که از معظمت قلاع سواحل دریا ست متوجه شده، مردم آن ناحیه باستظهار و اعتضاد آن حصار و جنگل و راههای دشوار بجنگ پیش آمدند. ملک التجار چون در انحصار در آمد، اول حصار راجه که سرکه نام داشت، بزور بازوی شجاعت و شهامت کشوده، سرکه را بدست آورد؛ و او را میان قتل و اسلم مجبور ساخت. آنقدر گفت، از کشتن ما منفعتی بشما عائد نخواهد شد؛ اما صعوبت راه و بسیار جنگل بر همگنان واضح است؛ و اگر بنده را

زنده بدارید، لشکر را براهی برده شود، که اصلاً خیزی بدامن سواری
 نرسد. ملک التجار اعتماد بر قول او نموده، او را طلیمه سپاه و دلیل راه
 ساخته، عازم آنحدود گردید. هر چند سران گروه گفتند، که اعتماد بر قول
 دشمن مناسب نیست، نظر التفات برین سخن نیفداخت؛ و دلیل
 گمراه براهی که دیو از ملاحظه آن آشفته شدی، تا بموضعی برد، که سه
 طرف کوه و جنگل بود، و یکطرف جوی آب عمیق بجنگل پیوسته؛
 و در انموضع دشمنانرا واقف ساخته، نیم شبی قریب چهل هزار پیاده
 فرار ریختند. و خلف حسن با جمعی از اهل اسلام شهادت یافتند،
 بقیه لشکر بهزار محنت بقصه جالنده، که محل اقامت خاف حسن
 بود، مراجعت نمودند.

وزراء دکن، که عداوت غربا در طینت ایشان تخمیر یافته بود،
 اینواقع را بصورت قبیح بعرض سلطان علاء الدین رسانیدند. چون زمام
 مهام بید اقتدار وزرا سپرده بود، وزرای عداوت راجا رستم را که بنظام الملک
 ملقب بود، و سالار حمزه را که مشیر الملک خطاب داشت، با لشکر
 خونخوار بقصد جالنده فرستادند. چون نظام الملک و مشیر الملک بجوار
 جالنده رسیدند، هزار و دویست سید صحیح النسب را با هزار غریب
 دکن امن داده بایمان غلاظ و شداد منتظر و امیدوار ساخته؛ و جمله را
 خلعتهای فاخره داده، بمسکن خود فرستادند. روز دیگر طوی عظیم
 ترتیب داده و سه هزار مرد را در زیر لباس اسلحه پوشانید، و درون خانه
 مخفی داشتند. و زمره سادات را برسم ضیافت طلیمه بتعظیم و تکریم
 بفشانند؛ و سی کس را برای طعام دادن بیرون می بردند، و شربت
 شهادت در گلی هر کدام میریختند، چنانکه هزار و دویست سید را
 که بصحت نسب ممتاز بودند، بدرجگ شهادت رسانیدند، و در هیچ

عهدی بعد از واقعه یزید باید و ملعون این نوع مصیبت دست نداده.

* بیت *

آهن و فولاد از یک گان برون آیند، لیک

آن یکی آئینه و آن دگر نعل خراست.

و در آخر نظام الملک و مشیر الملک بعزت برص مبتلا شدند، تا در آخرت چه رود. سبحان الله پدر آنچنانکه بواسطه اهانت سیدی وزیر خود را در پای پیل انداخت، و فرزند آنچنین که هزار دوپست سید را بیوجه بقتل آورد.

چون رایان ولایت کوکن دم استقلال زده اطاعت نمی نمودند، سلطان، دلاور خان را خلعت خاص پوشانیده، بتسخیر ولایت کوکن نامزد کرده، بامرای سرحد فرامین فرستاد؛ تا استعداد مردم خود نموده، بدلاور خان ملحق شوند. مشار الیه چون بقصبه کذکوله رسید، اسد خان و فولاد خان و صفدر خان را فرستاد، تا ولایت را غارت کردند، و منازل و عمارات را سوختند. رای شنید که بزرگ آندیار بود، از غایت عجز و درماندگی رسول پیش دلاور خان فرستاده؛ قبول نمود، که پیشکش بسیار بمصعوب دختر خود فرستد؛ و من بعد قدم از شاه راه افقیان بیرون نه نهاد. دلاور خان ملتمس او را مبدول داشته دختر را با پیشکش بسیار بدارالسلطنت فرستاده، خود بتسخیر قلعه راهل که از اعظم قلاع آندیار بود، متوجه گردید؛ و بعد وصول آن ناحیه، صفدر خان و فولاد خان در نهب اموال و غارت ازواج شروع کردند. و مردم آنجا فرصت نگاهداشته، برو غلبه نمودند، و دران معرکه برادر و فرزند دلاور خان بشهادت رسیدند. و دلاور خان بامداد حق سبحانه و تعالی جمعیت کرده، آنگروه را متفرق ساخته، مردم بسیار را علف تیغ خون آشام گردانید. و بعد تکرار

مبارزه و مقاتله رای آن ناحیت بساط معذرت گسترده، دختر خود را با پیشکش بسیار نزد دلاور خان فرستاد؛ و دلاور خان از تقصیرات او در گذشته، مراجعت نموده بخدمت سلطان آمده، بعذایت و التفات ممتاز گشت. چون اعتبار و اقتدار دلاور خان بکمال رسید، بانوای ارباب حسد مزاج سلطان نسبت بار انحراف یافت؛ و او نیز دست از خدمت باز داشته، بگوشه عاقبت قرار گرفت.

چون رای بیجانگر برین نزاکت اطلاع یافت، و دانست که سلطان بدات خود نهضت نخواهد فرمود، در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه بعضی پرگنات سرحد را غارت کرده مواشی و اوانیات را برد. سلطان برین حادثه اطلاع یافته، متوجه ولایت بیجانگر شده، اسلحه و مراكب بسیار قسمت نموده، بکوچ متوانرفته، قلعه مدکل را محاصره کرد، و چون اسباب قلعه گیری مستعد شد، و اهل قلعه مرگ را معاينه کردند، رای بیجانگر از غایت ذل و خواری و کیلی فرستاده، استغفار تقصیرات نمود، و قبول کرد که هر سال خراج بدهد. و آنچه درین سفر خرچ لشکر شده باشد، بفقد جواب گوید. سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده مراجعت کرد. و او هرچه قبول نموده بود، ادا کرده نجات یافت. سلطان در نواحی شهر جشنی تربیت داد، و امرار را بخلعت و نوازش امتیاز بخشیده، روزی چند در مقر سلطنت قرار گرفت.

چون در بغی محمد خان شهزاده، سکندر خان بخاری دخل عظیم داشت، و بعد از فتح اگرچه سلطان علاء الدین از سر تقصیرات او گذشته بود؛ اما سکندر خان همواره متوهم میبود، و بر التفات سلطان دل او قرار نمیگرفت؛ تا آنکه بعضی از اهل غرض در شهر سنه ستین و ثمانمائه سخنان از زبان سلطان باورساختند، که سکندر خان بی اختیار

شده، بر کفران نعمت اقدام نمود. و سلطان محمود خلجی حاکم مالوه را پیغام فرستاده، او را بر تسخیر ولایت برار ترغیب نمود. سلطان محمود از مندر متوجه برار گردید. سکندر خان با یک هزار سوار، چند منزل استقبال نموده، بسطرن محمود پیوست. و باتفاق اطراف ماهور فرو گرفتند؛ و چون مدتی گذشت، و محاصره بامتداد کشید، سلطان علاء الدین با لشکر بسیار بمدد قلعه ماهور آمد، و چون بنواحی ماهور رسید، سلطان محمود شب کوچ کرده، بجانب مندر متوجه شد. سلطان علاء الدین تهنه دار ماهور را بخطاب فخرالملکی امتیاز داده، نوازش بسیار نموده، بدستور قدیم حکومت ماهور و توابع آنرا بفخر الملک ارزانی داشت؛ و سرانجام آنحدود نموده متوجه دار السلطنت گردید. و در اثناء راه سکندر سر خجالت پیش انداخته، و کفن در گرس بسته، بخدمت رسید. سلطان از کمال مرحمت که در طینت او مخمر بود، بذیل عفو تقصیرات او را پوشیده، بخلمت خاص سرفراز ساخت.

چنین گویند که سلطان علاء الدین بغایت حلیم بود، و خود خطبه خواندی، و خویشترن را باین القاب ستودنی، که السلطان العادل الحلیم الکبیر الرؤف علی عباد الله الغنی، علاء الدین و الدین علاء الدین بن احمد شاه الولی بن محمد شاه البهنسی. سید اجل که نقابت عترت زکیه مشهدين مقدسه بابای گرام او مفوض بود، و چون از واقعه قتل سادات جالنه بغایت ملول بود، روزیکه سلطان علاء الدین در مدح خود این القاب میخواند، برخاست، و گفت و الله انک کذاب و لست بعادل و لا حلیم و لا کریم تقتل الذریة الطاهرة و تتکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین. سلطان علاء الدین از مسجد بیرون آمده، اصلاً متعرض او نشد؛ و اینصکایت دلیلی واضح است مبرحلم او.

در سینه اثنی و ستین و ثمانمائه بر ذات سلطان بر حسب تقدیر
 یردانی، بیماری صعب طاری گشت؛ و چون از حیات نومید شد،
 روزی همایونخان را، که ارشد و اسن اولاد او بود، طلبیده، گفت ای
 قرّة العین، وقت آن در رسیده، که داعی اجل را به پیشانی کشاده
 اجابت نعیم؛ ولیکن درّی چند شاهوار که از آباء گرام بوراثت رسیده،
 و در صدف سینه مخزون و مکنونست، و در نفاست بمرتبہ ایست،
 که جوهر عقل با کمال دانش در قیمت آن، معترف بفادانی، و ناطق
 سخن سرای قلم با وجود فصاحت و بلاغت از شرح منافع و فوائد، قابل
 بهجز ست. و شفقت ابوت و کمال محبت فرزند ارجمند مرا برین
 میدارد، که گوش هوش او را بآن درّ نصاب و جواهر سواظ گرانبار سازم -

* بیت *

من آنچه شرط بلاغ است با تومی گویم تو خواه از سختم پندگیر خواه ملال.
 ای فرزند ارجمند چون وقت رسید، که آن نور حدیقه شهریار بر سر
 دولت تکیه زند؛ باید که در امور جمهور بی حاجتی قاطع و برهان ساطع،
 حکم بامضا فرسازد؛ و بی تامل و امعان تدبیر و ایقان فرمان ندهد. که فساد
 آن از صلاح زیاده خواهد بود. و دیگر ساحت حکومت و فرمانروائی را از لوث
 سخنان اصحاب غرض پاک دارد. چه آنگروه گاهی جواهر حسنات جمعی
 را در رشته سیئات کشند، و فعل جمیل و امر حسن را در کسوت قبیح
 و صورت بد بر منصفه ظهور جلوه دهند. دیگر ارباب فسق و فجور و مفسد
 و شریر را دایم ذلیل و خوار دارد. والا مردم بر فسق و فجور دلیر شوند.
 عدالت که اصل اخلاق ست، و مدار قوانین شرع و ضوابط حکومت
 برانست، از میان مردم گم شود. و دیگر تمام ساعت ارباب فساد را بخورد
 راه ندهد. سخن آن گروه بی عاقبت را از محل اعتبار ساقط دارد.

دیگر باندک سخن و گمانی، که بخاطر رسد، بیگناهی را در مضیق،
ضرر و تنگنای خطر نیندازد.

و دیگر در حوادث جزوی و کلی باریاب عقل و دانش مشورت
مسلوک دارد؛ و در حلّ مشکلات و کشف معضلات، آنرا حاکم عادل
و قاضی منصف شناسد؛ چه بزرگان گفته اند: مَا نَدَمَ مَنْ اسْتَشَارَ
و زَايَانَ أَفْضَلَ مِنْ وَاحِدٍ. و دیگر عدل و انصاف را جناح دولت و بازوی
سلطنت دانده؛ و در کل حال سلوک مسالک معدلت و ابتهاج مناهج
نصفت از دست ندهد. و در استجلاب قلوب رعایا و برایا مواظبت نماید.
و در طلب مال از رعیت مناقشه نکند. و خدم و حشم را بمطالبه فاسوجه
فریجاند، و همگی سعی در ترفیة حال درویشان و فراغ خاطر ایشان
مصروف دارد. و چنان سازد، که چون هیكل عنصری و اعضای پیکری
در معرض تلاشی در آید، و ترکیب هیولانی و ترتیب جسمانی باطل
گردد، صفحات اوراق زمان مملو از ذکر جمیل و ثنای جزیل او باشد.

* بیت *

پس از مرگ هرکس کز نام ماند همانا که در زندگی کام راند.
دیگر از فریاد مظلوم ستمدیده، و ملهوف محضت کشیده در حذر باشد.
و یقین داند، که عین عنایت حق سبحانه و تعالی همواره ناظر حال
مظلوم ست.

و چون امرا و وزرا برین وصایا اطلاع یافتند، ملک نظام الملک که
مدار مملکت بر او بود، گریخته پیش پسر خود، که ملک التجار خطاب
داشت، و حاکم جنید بود رفت، و از آنجا هر دو باتفاق متوجه گجرات
شدند. و چون در بستم و یکم جمادی الاول سنه اثنی و ستین و ثمانمانه،
سلطان علاء الدین از تعخت بر تعخته تابوت قرار گرفت؛ سیف خان

و ملو خان و امرای دیگر بحسن خان شهزاده ، که برادر خورد همایون خان بود ، بیعت کرده ، او را بر تخت بنشانند . و عامه سکنه خانه همایون خانرا غارت کرده آتش زدند . همایون خان با هشتاد سوار عزیمت بهیمت نمود . اتفاقاً در راه فیلبانان و پرده داران و سایر اهل حشم که دریا دیدند ، بخدمت او شتافتند . و حسن خان از بالای تخت چون دید ، که همایون خان بدارالامارت در آمد ، رعب بر او مستولی شد ، و فتوانست خود را در آنجای بزرگ صبط نمودن ؛ از تخت فرود آمد ، و امرا و وزرا بِجَمْعِهِم زمین خدمت ببوسیدند و بر تخت نشست . اول حکمی که فرمود ، این بود ، که سیف خان را به پای پیل بسته ، در شهر گردانیدند . ملو خان از مشاهده این سیاست گریخته خود را بگوشه کشید . مدت حکومت او بست و سه سال و نه ماه و بست و در روز بود .

ذکر سلطان همایون شاه بن سلطان علاء الدین

چون امرا و ملوک طوعاً و کره‌ها سر اطاعت و جبین انقیاد بر زمین بندگی نهادند . سلطان همایون شاه اگرچه بکمال تهوّر و مردانگی مصروف ، و بفصاحت بیان و لطافت لسان ، و سخاوت و سماحت معروف بود ، لیکن در شمت خوئی بود . و در ارتکاب معاصی افراط ، و در ادای حقوق تفریط می نمود . و در رافت و دانائی پاک و در تادیب مجرمان و گناهکاران سفاک بود . با چنان قهر و سیاستی که داشت ، در اصابت رای بمتابغ بود ، که هر تدبیری که بقلم فکر ، بر لوح ضمیر نگاشتی ، موافق تقدیر بودی . و چون بر سر بر سلطنت قرار گرفت ، همگی همت بر نصب وزیر کامل فاضل مصروف داشت . و میفرمود ، که ارتقا بر مدارج قهر - و معارج جهانبانی بی اعانت و امداد وزیریکه عمارت ممالک

و ترفیحه حال رعایا از نتایج رأی عالم آرای او، و تکثیر محصولات و تفسیق سپاه، از ثمرات افکار رأی اوست، میسر نمی شود. و خواجه نجم الدین محمود قارن گیلانی را، که مردی دانا و سنجیده و صاحب تجربه و خدا ترس بود، به تفویض امر وزارت اختیار کرد؛ و زمام حل و عقد و قبض و بسط مهمات ملکی بید اقتدار او نهاده، ملک التجار خطایش داد.

و در ایام بهار سلطنت او، سکندر خان بخاری، که سابقاً از سلطان علاء الدین برگشته، بساطان محمود خلجی پیوسته بود، باز فادام و پشیمان شده، حقوق تربیت را فراموش کرده، ساحت سلطنت همایون شاه را بغبار فتنه مکدر ساخت؛ و علم بغی بر افراخته بجمعی کثیر، متوجه مالکفده گردید، همایون شاه عزیمت مالکفده نموده، خان جهان را پیش از خود بدو مفضل روان ساخت. سکندر خان، خان جهانرا زیور دیده، بر سراو آمده، از روی قهر و استیلا، شکست داد. روز دیگر چون رایات صبح از افق مشرقی طالع گشت، همایون شاه ترتیب افواج داده، متوجه معرکه قتال گردید. و بعد تلافی فریقین و اشتعال نایره حرب، نسیم ظفر و فیروزی بر اعلام همایون شاه وزیده، مخالفان در بادیه بی فاموسی گریختند، و جمعی در زیر پای پیل اجل پست شدند. و سکندر خان نیز از پشت زمین بر بساط زمین افتاد، و جلالخان بخاری، از معرکه گریخته، در قلعه مالکفده متحصن شد. چون سلطان بنواری مالکفده رسید، جلال خان قول گرفته از مهلکه غضب، جان سلامت برد. سلطان بدار السلطنت مراجعت فرمود.

و در سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه، چون ظلم همایون شاه بشهرت انجامید، رایان تلنگ پای از دائره اطاعت بیرون نهاده، دست از فرستادن مال مغربی کوتاه کردند. همایون شاه، ملک شه غلام ترک را

• خواجه جهان خطاب داده ، بولایت تلنگ فرستاده ، نظام الملک غوری را همراه نموده ، خود با بست هزار سوار و چهل زنجیر فیل از عقب او روانه شد . و خواجه جهان قلعه دیور کفده را محاصره نمود . اهل قلعه برای اوقیسه مال خطیر قبول نموده امداد خواستند . رای اوقیسه با لشکر پر شکوه و صد سلسله فیل بمدد آمد . نظام الملک غوری گفت ، پیش از وصول رای اوقیسه از پای قلعه برخاسته ، در میدان منزل باید گرفت . خواجه جهان فاکرده کار رای نظام الملک را علیل دانسته ، آنجا توقف کرد . روزی دیگر چون خورشید روشنی بخشش از افق مشرق بر آمد ، یکطرف رای اوقیسه و طرف دیگر مردم قلعه بخواجه جهان حمله آوردند . و شکست بر خواجه جهان افتاد ، و هشتاد گروه گریختند ، بهمایون شاه ملحق گردید . خواجه جهان بعرض رسانید ، که این شکست از پیش نظام الملک بود ، و مزاج همایون شاه از نظام الملک منحرف گشت ، و سخنان ناسزا بر روی او گفت . نظام الملک گریخته با سلطان محمود خلجی پیوست ، و سلطان ، خواجه جهان را از نظر اعتبار انداخته ، او را بموکل سپرد . و قوی آنکه نظام الملک غوری را باهانت تمام بقتل رسانید . و اقارب و عشایر او رفته بساطان محمود خلجی ملحق شدند . و در سنه اربع و ستین و ثمانمائه ، باز همایون شاه بتسخیر تلنگ عازم گردید . و در اثناء راه هفت نفر از مختصان امیرزاده محب الدین حبیب الله که بجهت حوادث سپهر در رنگ بذات الذعش از بهم پراگنده بودند ، ثریا وار مجتمع گشتند ، و چون در ایام راحت شریک دولت او بودند ، با یکدیگر گفتند ، که چون آن ماه فلک جلالت در کسوفست ، دگر زندگانی بچه کار آید . بیائید تا در باب استخلاص او فکری بکنیم ، و نزدیک ملک یوسف ترک ، که از بزدگان علانی بدیانت و صلاح معروف

و بخیرات و طاعات مشهور بود، و دائم جام امیدش بشراب احسان .
 امیر زاده مملو میبود، رفتند پوده از چهره کار برداشتند. آن سعادتمندی
 بایشان موافق شده، جمعی محافظان را بخود یار ساخت. و انتظار
 فرصت نموده، با دوازده سوار و پنجاه پیاده خود را قریب بدروازه
 حصار رسانید. چون وقت عصر میگذشت، از اسپ فرود آمده،
 فریضه ادا نموده، از حضرت حق سبحانه و تعالی نصرت و تائید خواست.
 مهاری غروب، متوجه دروازه شدند. محافظان دروازه اکثری بشغل رفته
 بودند؛ قلبی از دربانان دست رد و مفع پیش نهادند. ملک یوسف
 ترک از راه ملاطفت و مسامحت در آمده، فرمان بسکه سرخ چنانچه
 رسم مناشیر دکن است، و قبل ازین طیار ساخته بخود همراه داشت،
 بانجماعت نموده از دروازه اول در آمد. و چون بدروازه دوم رسید
 دربانان بمخالفت و مدافعت پیش آمدند، و هرچند فرمان تغلبی
 نمود، قبول نکردند؛ و گفتند پروانه کوتوال می باید. ملک یوسف
 فی الفور سر سردار را به تیغ جدا ساخته بحصار در آمد؛ و غریب از اهل
 حصار بر آمده، مرتبه اول متوجه زندان بزرگ شد. و در زندان را
 شکست. قریب هفت هزار نفر از سادات و علما و فضلا و اوسط الناس
 که دران زندان محبوس بودند، آنرا فوزی عظیم دانسته، هر یکن
 بگوشه رفت.

و از آنجا رفته، امیر زاده حبیب الله و اولاد سلاطین و جلال خان
 بخاری را، از زندان بر آوردند. هر یکی بطرفی بیرون رفت. کوتوال
 شهر جلال خان را، که هشتاد سال عمر داشت، و یحیی خان،
 پسر سلطان علاء الدین را بدست آورده بخواری و زاری کشت. و حسن
 خان و امیر زاده حبیب الله رفته بخانه حجامی که خدمتگار امیر زاده

بود در آمدند، و بطور قلندری تراش زدند. و امیر زاده داعیه آن داشت، که بگوشه رفته پای در دامن قناعت گرد آورد. اما چون حسن خان گفت، مردم شهر و سپاه از ظلم و بی دانی همایون شاه خواهان این جانب اند، و بقیین ست که باز دولت جناح اقبال بکشاید اودا چون مرغ بال گسسته، و وحش پاشکسته بی رنج و مشقت بدست خواهم آورد. و امیر زاده چون دائم ازین نعم کلاهی میدوخت فسخ عزیمت نموده، عهد و پیمان بحسن خان استوار ساخته، هر دو باتفاق از شهر بیرون رفتند؛ و لشکر فوج فوج رو بایشان آورد؛ و همایون شاه از استماع این خبر تیغ در آشفنا و بیگانه نهاده، چون به شهر بیدر در آمد، آنچنان ظلمی بظهور آورد، که حجاج نوشیروان عادل شده. هیبت او نماند، اما نام بد و آثار جور او در جهان بماند. یکی از مظلومان این رباعی در آن واقعه گفت.

ای ظالم از آه دل شب خیز بترس وز فعل بد و نفس شرانگیز بترس
 مرگان بخون غرقه مظلوم به بین زان خنجر آبدار خونریز بترس
 چون خبر مراجعت همایون شاه بشاهزاده حسن خان و امیر زاده
 حبیب الله رسید، طاقت مقاومت در خود مفقود دیده، رو بصوب
 بیجاپور نهادند. سراج خان که آخر معظم خان خطاب یافت، بتملق
 و تواضع پیش آمده، پیشکش بسیار گذرانیده، و سوگند خورده،
 ایشانرا در حصار در آورد؛ و شباشب جمعیت نموده، بر سر ایشان ریخت؛
 و مردم اوباش متفرق شدند، و حسن خان و میر حبیب الله را با همان
 هفت مخلص که از بند بر آورده بودند، در کوشکی که فرود آورده بودند
 محاصره نموده، حسن خان با همان نزد ایشان آمد، اما امیر زاده حبیب الله
 باتفاق یاران گفت، همه مرگ را آماده ایم، و مرغ همت ما سر باشیان

امان فرود نمی آرد؛ و همانجا حسب الوسع و الطاقوت تردد نموده،
بمقتضی اهل خود رسید. و همایون شاه چون حسن خان را بدید، در
حضور خود پیش شیر انداخت، و سید طاهر شاعر تاریخ وفات امیر زاده
حبیب الله گفت.

مه شعبان شهادت یافت در همد
روز طاهرش تاریخ می جست
و سید نعمت الله جد بزرگوار اوست. چنین گویند، که سراج خان در
مدت قلیل بمرض برص مبتلا شد.

و بالجمله چون در سنه خمس و ستین و ثمانمانه ظام همایون شاه
بمرتبگی رسید، که دست تعدی بعیال و فرزندان مردم دراز کرده، اسیر
نفس اماره گردید؛ و گاهی میفرمود، که عروس از میانه راه گرفته بحرم
سرای او می آورند؛ و او از آن بکارت نموده، زن را بخانه شوهرش
میفرستاد. و احیاناً اهل حرم را لآ عن شیء میکشت. و امراء بنوعی
از متوهم بودند، که هرگاه بسلام می رفتند فرزندان را وصیت نموده،
قدم در راه می نهادند.

شهاب خان که محافظ دربار حرم بود، بار چند حبشی اتفاق نموده،
در شب بست و هفتم ذیقعده سال مذکور همایون شاه را که در حرم
باستراحت مشغول بود، یکی از کنیزگان حبشی، چوبی بر سر او زده،
او را بکشتهای هزار سانه برابر کرد.

درین فیروزه زیوان پر آفات بدی را هم بدی باشد مکافات
و نظیری شاعر، که در زندان بامیر زاده حبیب الله رفیق بود، و بحسن
سعی ملک یوسف ترک خلاص یافته، در تاریخ فوت همایون شاه گوید.

* بیت *

همایون شاه مرد ، و روز خوش گشت .
 تعال الله ! زهی مرگ همایون !
 جهان پر ذوق شد . تاریخ مرگش
 هم از ذوق جهان آرید بیرون .

لفظ ذوق جهان تاریخ فوت او میشود . مدت سلطنت او سه سال و ششماه
 و پنج روز بود .

ذکر سلطنت نظام شاه بن همایونشاه .

چون نظام شاه در هفت سالگی بجای پدر نشست ، تمهید
 قواعد قهرمانی و تشدید امور جهانبدنی مفوض به رای مخدومه جهان
 گردید . و آن مخدومه استر عصمت ، همگی همت بر بسط بساط عدالت
 و انصاف گماشته ، دست ظالم را از دامن مظلوم کوتاه گردانید ، فاما چون
 بواسطه افراط ظلم همایون شاه ، خاطر امرا خسته و مجروح بود ، کار سلطنت
 نظام و انتظام نمی یافت .

و درین اثنا رای اوقیسه بر حقیقت حال اطلاع یافتند ، با سوار و پیاده
 بسیار متوجه تخریب بیدر گردید ، و بکوچ متواتر سی گروهی بیدر آمد .
 امرا باوجود بیسامانی ، نظام شاه هشت ساله را برداشته ، بجنگ روان
 شدند . چون مسافت بیست کروزه ماند ، امیر زاده محب الله ، با یکصد
 و شصت نفر سوار مسلح مردانه از لشکر نظام شاه جدا شده پیش رفته ،
 بر مقدمه رای اوقیسه ، که ده هزار پیاده و چهار صد سوار بودند تاخت ،
 و از صبح تا وقت استوا داد مردی و مردانگی میداد ، و بالآخر نسیم فتح

و فیروزی بر پرچم غازیان وزید، و مقدمه او کیسه گریخته بلشکر خود پیوست .
رای او کیسه شب کوچ کرده بولایت خود باز گشت ؛ و امرا مراسم لشکر
آهلی بتقدیم رسانیده ، در رکاب نظام شاه مراجعت فرمودند .

و هذوز در بیدر قرار نگرفته بودند ، که خبر آوردند ، که سلطان محمود
خلجی ، باغواهی نظام الملک غوری ، متوجه دیار دکن گشته ، بکوچ
متواتر می آید . امراء ، نظام شاه را بر داشته باستقبال لشکر مندو بر آمدند ؛
چون مسافت سه فرسخ ماند ، نظام شاه ده هزار سوار بغوج میمده نامزد
کرده ، سرانجام آنها بنخواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت
تفویض نمود ، و فوج میسره را بملک نظام الملک ترک حواله کرد . و خود
با یازده هزار سوار و صد سلسله فیل در قلب اشکر جا گرفت ، و اهتمام فوج
قلب بنخواجه جهان ملک شه ترک فرمود . سلطان محمود خلجی ،
بست و هشت هزار سوار در هر سه فوج تعیین نموده ، متوجه معرکه قتال
و جدال گردید . بعد مقابله صفوف ، ملک التجار پیشدستی نموده ،
بر میسره خلجی تاخت . مهابت خان حاکم چندیری و ملک ظهیر
الملک وزیر که سردار میسره بودند ، در میدان بقتل رسیدند ؛ و شکست
عظیم بر لشکر مندو افتاد ، چندانچه دو کروه تعاقب کردند ؛ و اردوی
خلجی را بغارت بردند .

در یفوقت که مردم بتاراج مشغول بودند ، سلطان محمود با درازده
هزار سوار از عقب فوج نظام شاه ظاهر شد . خواجه جهان ترک که عمده
فوج قلب بود ، قلبی نموده عیان سلطان را گرفته متوجه بیدر گردید ،
و باوجودیکه ملک التجار فتح نموده بود ، شکست بر لشکر نظام شاه
افتاد ؛ و مردمی که بتاراج مشغول بودند ، همانجا کشته شدند . ملکه